

نابرده رنج، گنج میسر نمی شود

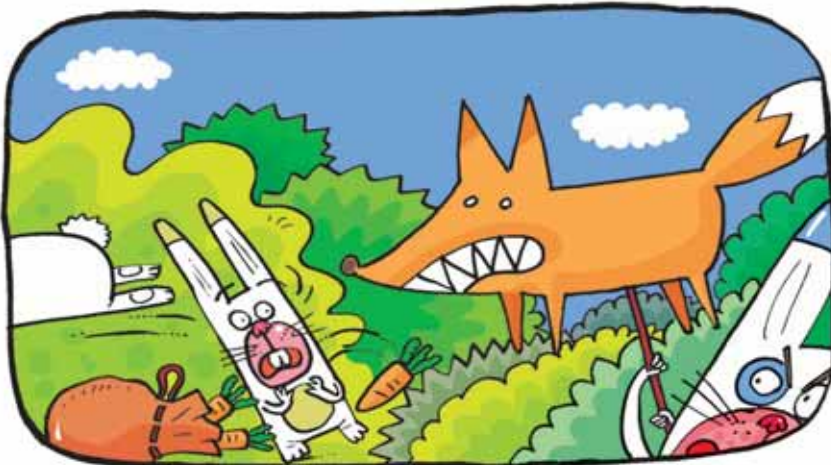
● نویسنده و تصویرگر: مجید صالحی



۲. دلش می خواست راحت غذا به دست بیاورد.



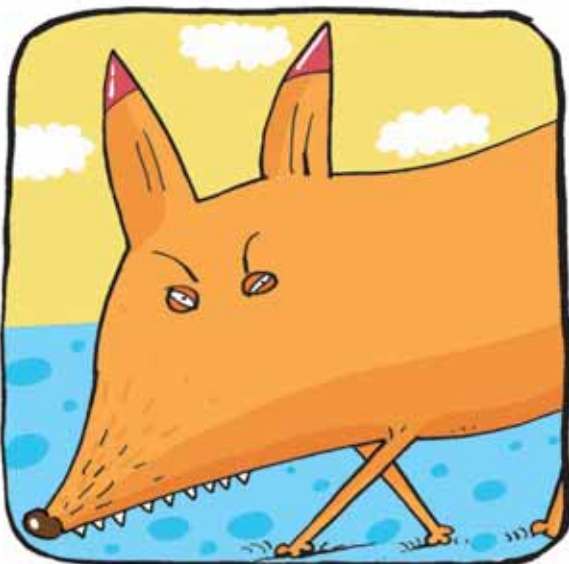
۱. در یک جنگل بزرگ، خرگوشی زندگی می کرد که اهل کار کردن نبود.



۴. یک روباه عروسکی سر راه خرگوش ها گذاشت. وقتی خرگوش های بیچاره از ترس پا به فرار می گذاشتند، خرگوش تنبل هویج های آنها را برمی داشت.



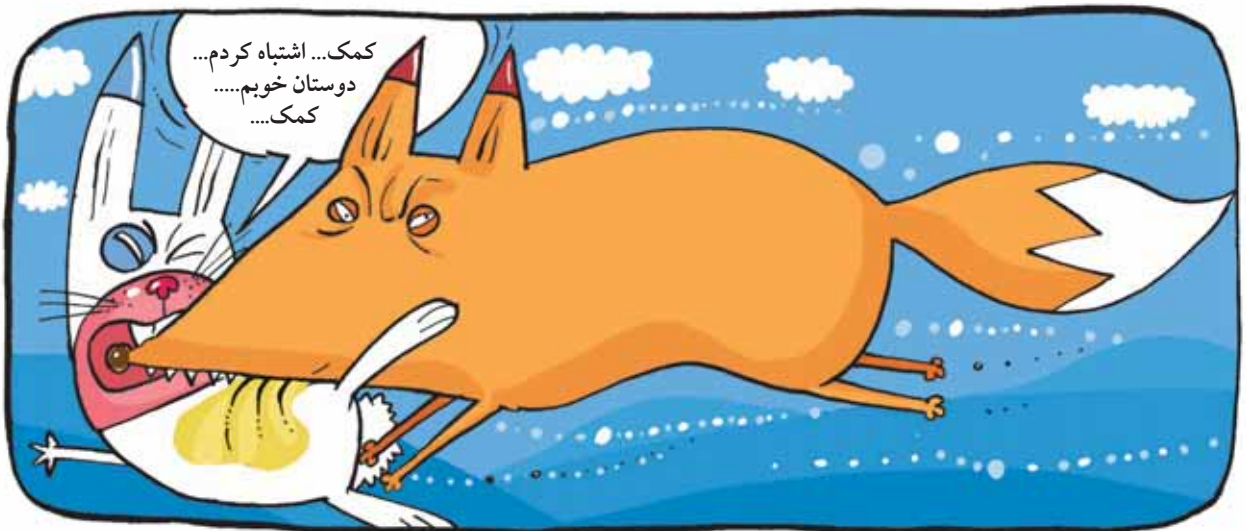
۳. تا اینکه فکری به ذهنش رسید.



۶. تا اینکه یک روز، یک روباه واقعی به آنجا آمد.



۵. خرگوش تنبل و ناقلا از آن روز به بعد غذایش را این طوری تهیه کرد.



۷. اما همهی خرگوش‌ها فرار کرده بودند و فقط خرگوش تنبل آن‌جا بود و شکار روباه بدجنس شد.



۹. خرگوش تنبل با گریه و ناامیدی، دوستانش را صدا کرد و از آن‌ها کمک خواست.



۸. روباه داشت آماده می‌شد که خرگوش را بخورد.



۱۱. از آن به بعد، خرگوش تنبل هر روز همراه دوستانش به مزرعه رفت تا خودش کار کند و غذایش را تهیه کند.



۱۰. همهی خرگوش‌ها به کمک آمدند و آن‌قدر روباه بدجنس را کتک زدند که روباه از جنگل فرار کرد.